

# درسی از قصه بوق حمام

نوشته دکتر فریبرز رئیس دانا

گویا تقدیر باید چنین باشد که چند ماهی و چند هفته‌ای پیش از نوروز و آغاز سال جدید حوادثی ناگوار حُلق ما را تنگ و روحمان را چنان اندوهگین سازد که دیگر شوقی به برگزاری عیدمان نباشد و یا اگر بنا شود عیدانه‌ای تقدیم کنیم ناگزیر باشیم پیش از آن در رئای از دست رفتگان پیش گفتاری بیاوریم. یک سال مصیبت زمین لرزه هم میهنانمان را به خاک و زیر خاک می‌کشد. یک سال گرامی مادرم را از دست می‌دهم. یک سال برادر را و امسال دردناک‌ترین فاجعه انسانی و ملی را آزمودیم. کشتار نفرت‌آور فروهرها، کوشندگان سازش‌ناپذیر نهضت ملی و دو نویسنده والاتبار انسانگرا و آزادیخواه، محمد مختاری و محمد جعفر یونیده. همه خوانندگان آگاه و پرعاطفه این مجله، همانند همه مردم شریف این سرزمین به ویژه روشنفکران و دانشجویان، در افشای جنایت و دستهای پنهان، در بیان نفرت خود و در تلاش برای دستگیری و مجازات قاتلان و معرفی انگیزه‌ها و آمران و مباشران و معاونان از خود شور انسانی نشان داده و خواهند داد.

امنیت ملی با تامین جانی مبارزان مسؤول و اندیشمندان و امنیت قضایی مردم ملازمه دارد. در این راستا هر نهادی و هر فردی که به دادگاه صالح سپرده شود، چیزی جز تقویت امنیت همه جانبه‌تر، انسانی و رشد ملی به ارمغان نخواهد آورد. در این بهاران، روح پرنشاط و سرسبز و

آوازخوان آزادیخواهان و میهن دوستان شهید ما، شادمان باشد. همت شادمانه مردم مایه‌ای باشد تا آنان حرم تر الهام‌بخش جنبش بی‌بازگشت آزادی گردند، با زبان محمد مختاری نوروز را به این چهار شهید و دیگر کشتگان آزادی سال‌های اخیر، تبریک می‌گویم:

«صد سال بهین سال‌ها»

●●●

و ترجمه بخش دیگری از شعر بلند «ما و راهگیران» اثر خلیل نهرالسلام (شاعر فلسطینی عراقی)

چهره «حادثه» ترسی و نکستی ناباورانه داشت

حادثه، مرگ را رقم زد، مرگ حادثه را

شهر شادمانیش را فرو برد در گلو

بغض غریبانه، راه برکاروان بزرگ بست

به آنی شهر از شعله‌های خشم نورباران شد

شادیاها بازگشتند

شهیدان ستاره شدند

●●●

در روزگاران گذشته، گویا پنجاه تا صدسال قبل تنها شماری از دهات دورافتاده و منزوی دارای حمام خزینه‌ای بودند. گود و تنگ و تاریک و لغزنده و کثیف. خزینه را هم که لابد می‌دانید چیست. برای آن‌ها که نمی‌دانند بگویم، وقتی از پله‌های لُزج حمام سرازیر می‌شدید پایین و یک فضای کوچک خشک را بنام سربینه (که آنجا باید لباس عوض می‌کردید) پشت سر می‌گذاشتید می‌رسیدید به یک فضای گرم نسبتاً وسیع‌تر که زیر

آن آتشگاهی بود که با هیزم و فضولات حیوانی و علفهای خشک می‌سوخت و آن فضا را گرم می‌کرد. مردم در آنجا استحمام می‌کردند. احیاناً یکی دو تکه سکو هم کنار دیوار بود. سطح زمین از سنگ و ساروج بود نه چندان صاف. درکنار این حمام و شستشوی خانه دو تاگودی تعبیه شده بود که البته درکنار آن‌ها دیوار کوتاهی هم بود به نحوی که این گودی‌ها را به ظرفهایی که آب در آن جمع می‌شد تبدیل می‌کرد. به این ترتیب این مخزن‌های آب یک مترگودی نیم متر دیوار و در حدود ۱/۵ تا ۲ متر عرض و ۲ تا ۳ متر طول داشتند. در یکی از این دو گودی آب سرد و ولرم و در دیگری آب گرم قرار داشت و طبعاً زیر مخزن آب گرم قسمت اصلی آتشگاه که همان «تون حمام» نامیده می‌شد تعبیه شده بود. دیواره‌های خزینه از سنگ و ساروج بود که به هر حال مدتی آب را در خود نگه می‌داشت.

مردم روستا برای استحمام و زدودن غبار و خاک و گل صحرا از تن و سر خود هر یکی دو سه هفته‌ای یک بار به این حمام‌ها می‌رفتند. اگر از شانس داشتن آن حمام برخوردار بودند، وگرنه باید با سرشکستگی راهی روستاهای همجوار یا دوردست می‌شدند. آن‌ها همگی به داخل آن مخزن‌های آب، که همان «خزینه» باشد، می‌رفتند و بیرون می‌آمدند و تن را با صابون یا گل سرشور یا مواد محلی دیگر می‌شستند و دوباره به آن آب می‌رفتند (معمولاً یک بار به آب گرم و دو بار یا بیشتر به مخزن آب ولرم پهلویی). البته خلایق از

D A D C O I ADVERTAZING Co.

مشاوره ، برنامه‌ریزی و بودجه‌بندی

تبلیغات سالانه موسسه‌ها و شرکتهای

آگهی‌های تبلیغاتی  
کانالوک و بروشور  
سررسید و سایر سفارشهای تبلیغی

ارائه CD از طرحها و منابع اسکن شده شما

بیمای تبلیغی شما در پارس گل جلوه‌های دیگر دارند

تلفن : ۸۸۴۲۳۰ (۳ خط) - فاکس : ۸۸۲۳۴۶۱ - صندوق پستی : ۱۴۱۵۵-۵۴۶۷

طریق ظرف‌هایی ابتدا آب را بر می‌داشتند و بر تن و سر خود می‌ریختند و وقتی تمیز می‌شدند یا صابون از تن می‌زدایدند به خزینه وارد می‌شدند.

به هر حال خزینه پس از مدتی می‌شد مخزن انواع بیماری کچلی و سیاه‌زخم و تراخم و اسهال و انگل و... ولی چاره‌ای نبود و ناگزیر همگان به آن می‌رفتند و کمتر کسی هم از علت بروز این بیماری‌ها و رابطه آن با خزینه اطلاع داشت.

بسته به بینه ده، آب خزینه هر چند هفته یا حتی هر چند ماه عوض می‌شد. همت حمامچی و توان پرداخت به او از سوی اهل قریه نیز، در عوض کردن و گندزدایی حمام و خزینه دخالت داشت. به هر حال می‌توانستی گفت که این خزینه‌ها عمدتاً گنداب بودند.

من هرگز در شهر تهران، حتی محله‌ای که در آن زندگی می‌کردیم، یعنی «خانی آباد و شاپور» حمام خزینه‌ای را یاد ندارم اما بزرگترها چرا. حمام نمره در راه آهن بود که مرتب به آنجا می‌رفتیم. خیلی زود در اینجا و آنجا محله حمام‌های نمره‌ای لوکس در زمان خودش برپا شده که دیوارها و کف آن کاشی‌کاری بود و هنوز هست. نه در کودکی و نوجوانی، فقط وقتی کمی بزرگتر شدم به سمت حمام عمومی هم راه افتادیم.

گرچه از زمان‌های خیلی دور که رسم نبود در خانه‌ها تک و توک حمام داشتیم، اما صد البته جز در تابستان آن هم گاه به گاه برای بچه‌ها رسم استفاده از آن وجود نداشت. بعدها چرا، در اوایل یا اواسط دهه چهل.

آنچه در این میان در کودکی مرا سخت به شگفتی می‌انداخت و از همان زمان در ذهنم چیزی را حک می‌کرد که بعدها به یکی از انرژی‌های اصلی جستجو در زندگی اجتماعی‌ام تبدیل شد، تفاوت عجیب شهر و روستا بود. فقر و عقب ماندگی و سادگی و خرافه پرستی و بی‌بهداشتی و بی‌سوادی (البته مکتب‌خانه هم در ده برقرار بود) در ده در کنار زندگی مرفه و بسیار سطح بالاتر متفاوت در شهر. و من که تابستان را در کودکی در روستا زندگی می‌کردم زیرا پدرم خرده مالکی بود اهل همانجا در هر فرصت تعطیلی باز به روستا می‌رفتم و از این اختلاف پتانسیل اجتماعی، ناخواسته نیروی عظیم ذخیره می‌کردم، تا نوبت به پاسخ به فراخوان‌های سیاسی زمانه‌ام برسد که خود داستان دیگری دارد.

باری در روستا برای من حمام را به اصطلاح فرق می‌کردند. یعنی این که آب خزینه را خالی، ته آن را شسته، حمام را نظافت کرده و از نو پر از آب می‌کردند و آن را فقط در اختیار من و همراهان قرار می‌دادند. با این وصف همراه با تنی چند از خویشان



و نزدیکان به آب می‌رفتیم و این هم خلاف اصول بهداشتی بود اما خلاف روحیه من نبود که نمی‌توانستم جدایی از روستائیان مهربان و ساده دل و در عین حال سرشار از تجربه‌های طبیعی و غریزی زندگی کوچک خودشان را تحمل کنم. بعدها همین تجربه عزم مرا در شناخت ریشه تفاوت‌ها و تبعیض‌ها راسخ‌تر کرد. وقتی به شهر می‌آمدم احساس جدایی غریبی با بچه محل‌ها و بچه مدرسه‌ای‌ها می‌کردم که تجربه‌های روستایی مرا نمی‌شناختند. حمام شهر به نوعی معنای شهر را برای من تفسیر می‌کرد، وقتی به روستا می‌رسیدیم،

باز جدایی تازه‌تری - و اعتراف کنم همراه با نوعی برتری - در خود احساس می‌کردم. به تدریج یاد گرفتم به دوستانی مشخص که به زندگی عادی دل نمی‌بندند - هرچند بزرگتر از من باشند - یعنی دوستان سیاسی گرایش پیدا کنم.

داستان حمام خزینه تمام نشده است. روزی یکی از آن همراهان روستایی روشن ضمیر برای من قصه‌ای تعریف کرد. درست و نادرستش پای خودش. مدتهاست مرحوم شده است. یادش گرامی.

در روزگاران گذشته تر از آن زمان، گویا در عهد پدربزرگ راوی که حمام روستا از آنچه بود گودتر و تنگ‌تر و تاریک‌تر و لغزنده‌تر و کثیف‌تر بوده است. مانند همان روزها که راوی داستان را تعریف می‌کرد حمام روستا شب‌ها به مردان و روزها به زنان خدمت می‌داد. و البته هنوز هم که هنوز است در همان روستای مورد بحث وضع همین است. در گرگ و میش هوا وضع میهم و قاراشمیش می‌شد. زیرا بالاخره خلاق نمی‌دانستند نوبت به زنان رسیده است یا خیر. برای روشن ساختن وضعیت - که سبز است یا قرمز - معمولاً جارچی‌ها از هر روستا که حمام داشت می‌آمدند و بر روی بلندی می‌ایستادند و با صدای بلند - که از ویژگی‌های تخصصی و حرفه‌ای جارچی بود - جار می‌زدند که نوبت مردانه تمام شد و نوبت به زنان رسیده است و دیگر عذری پذیرفته نیست. کسان نمی‌توانستند به این بهانه که هنوز هوا تاریک است و ما قدرت تشخیص نداشتیم، خود را به حمامی برسانند که به اشغال زنان درآمده بود. البته بنا به گفته راوی در عهد پدربزرگش حمام ده، بوق داشته است و ده موقتاً جارچی نداشته است. کار بوق حمام اعلام زمان ارائه خدمات بر حسب جنسیت بود و اعلام وضعیت عمومی حمام مانند دایر بودن یا نبودن - که بر حسب دفعات بوق زدن و طول مدت برق صورت می‌گرفت. اما اگر بوق به حمام مربوط می‌شد، کار جارچی (که حتی در زمان سکونت کودکی من در روستا هنوز به جد و کار آمدی به کار مشغول بود) عبارت می‌شد از انتقال اطلاعات مربوط به چارپایان گم شده یا بیراهه رفته، دستورهای درو یا خرمن باد دادن، پیام کدخدا برای اجلاس ریش سفیدان ده و از این کارها.

به هر حال کار بوق حمام حساسیت فوق‌العاده‌ای را در بر می‌گرفت. در تاریک‌روشنی که معنوم نبود حمام زنانه است یا مردانه و هر آینه احتمال تداخل و معصیت خواسته و ناخواسته و جیغ و هیاهو و نزاع دسته‌جمعی و شکافتن فرق و شکستن کمر با بیل - به وسیله طرف‌های متخاصم

شده را که به نیروی درون‌ساز برای ایجاد تعادل ارزشی و اخلاقی تبدیل شده بود نکرده بود و دنیا را از دریچه چشم اقتصاد میکروسکوپی با معیارهای نوکلاسیکی و یا «راست جدید» می‌دیده است، منتهی ذره‌بین او وارونه سوار شده بوده است. مرد نادان می‌رود و تمام مال و ملک خود را به ثمن بخش می‌فروشد و به شهر می‌رود و بوق حمام می‌خرد و به ده حمل می‌کند به این امید که به چندین برابر بفروشد و برای خود یک ارباب تمام عیار شود.

واضح است که نیاز اخلاقی ده به بوق با همان بوق اول پایان یافته بود که حالا حالا می‌توانست پاسخگو باشد. آن ساده لوح ورشکست شد. برای مردم ده محکم کاری لازمی پدید نیامد (اگر فقط یک بوق اضافی در اختیار بود و واقعاً حتی برای محافظه کاران سیستم نیز کافی بود).

شماری از اقتصاددانان متعارف طوطی صفت آن زمان نیز، نظریه‌های آن ساده لوح را تکرار کردند اما باز از شناخت سیستم و تحول آن عاجز ماندند و داستان امروز هم ادامه دارد، اما به گونه‌ای دیگر.

و من این قصه پند آموز و عبرت آمیز بدان آوردم تا بدانیم باید همیشه بکوشیم تا ظرفیت تولید و عرضه خدمات را متناسب با نیاز واقعی و تقاضا برای آن‌ها کنیم و افزایش ظرفیت را با افزایش نیاز اما به تناسب تحول در سلیقه و گرایش تطبیق همی دهیم و جایی که احتمال تغییر جدی در «سلیقه مردمان» و نیاز و رفتارشان وجود دارد برای توقف در تولید کتاب و اخلاق و پند و امر و نهی و خدمات معنوی و یا دستکم برای تغییر در کارکرد ابزارها آماده باشیم. این داستان از آترو آویزه گوش تواند بود که همین طوری به افزایش تولید پزشکی و بیمارستان در «دورغوز آباد» دورافتاده علیای سریشم دره» به خاطر خوش آمد یا فشار فلان نماینده یا بهمان دولتمرد و یا احداث شعبات ماشین دانشگاه آزادی تولید فارغ التحصیل حسابداری و مدیریت و ارائه زورکی خدمات مداخله‌ای ضد منکر و ضد اخلاق و و نجات بخش برای رستگاری خلاق و به ایجاد جشنواره و مسابقه و سمپوزیوم و مراسم بزرگداشت در هر رشته‌ای که به عقلمان می‌رسد، اما هیچ جذابیتی برای جماعت ندارد، دست نزنیم. ما این کارها را تجویز نمی‌کنیم چون می‌دانیم حاصل آن سه روزی است. برخی‌ها خواه از سخنم پند گیرند خواه ملال و خواه به راه واردات و تولید بوق حمام ادامه دهند.

می‌رسد که این زرنگ مرد، از اعقاب نسل آن‌هایی بوده‌اند که در دوران جنگ و صلح، هر دو، به شغل احتکار آذوقه مورد نیاز عامه و فروش سود آور آن اشتغال داشته و اکنون در «جناح اقتصادی ویژه» جا خوش کرده خود را تنها مُعیران زمینی آئین آسمانی قلمداد می‌کنند. بگذریم.

این زرنگ، فرصت را غنیمت شمرده بوق خود را آن زمان به ۱ تومان که گویا چندین برابر بیشتر از قیمت متعارف بوده است فی می‌زند. اجلاس ریش سفیدان به خاطر پرهیز از خطر تداخل و جنگ و ایمان بر با درفتگی، و یا به دنبال همان سناریوی اقدام‌های خودسرانه (این را خدا و کیلی راوی به من نگفت) می‌پذیرند، بوق را از او می‌خرند و غائله‌ای را که می‌رفت به خاطر بی‌تدبیری متولیان و چوپانان ایتم روستا شکل بگیرد در نطفه خفه می‌کنند. فرد زرنگ نیز به خوشبختی می‌رسد و از فردالابد جلوی درب مسجد ده راه می‌رود و خود را معبر و مفسر و نظر کرده و خاص معرفی می‌کند (و این را هم از قول خودم می‌گویم نه راوی) متولی حمام و تنابچی نفس راحت می‌کشند، مردم نیز از حفظ تعادل اخلاقی در قریه شادمان می‌شوند و البته آن چند نفر رند معصیت کار پنهان و یاران شیطان و عوامل نفوذی عصبانی می‌شوند اما کاری از شان بر نمی‌آید مگر آن که آنرا به دل خود بریزند تا وقت دیگر دستی از آستین در آورند، و به وقت بحران و خرابی بوق مفسده‌کنند و فساد رواج دهند. آن زمان، بهر روی، به کوری چشم او باش پنهان، گرچه آن فروشنده زرنگ مزد کمک عملی به اخلاق جاری را بخوبی دریافت کرده و صواب هم برده بود، به هر حال از قروقاطی شدن ناموسی و به هم خوردن تعادل خودساز اجتماعی (به زبان امروزی) جلوگیری می‌شود.

اما بشنوید دنباله داستان که در آن روستا، ساده لوحی وجود داشته است که اوضاع را نه آنچنان که من تعبیر کردم و یا راوی می‌گفت، بل از درون راستای ذهنیات نفع طلب خود ارزیابی می‌کند. او با خود می‌گوید مردم این روستا ابله‌انه و کدخدا و ریش سفیدان و معتمدان‌شان نیز به هم چنین. آن‌ها بوق یکی دو قرانی را به ۱ تومان می‌خرند. پس بشتابم و بوق وارد سیستم موجود کنم، و چنانکه مرکانتی لیست‌ها در قرن ۱۸ اروپا می‌اندیشیدند، پول و طلا به چنگ آورم (البته نه آن ساده لوح و نه آن راوی از این که مرکانتی لیست‌ها که بودند و قرن ۱۸ چیست و اروپا کجا بوده چیزی نمی‌دانستند.) باری آن ساده لوح حساب آن باور نهادینه

می‌رفت، و به زبان جامعه‌شناسی امروزی تعادل اخلاقی محیط در هم می‌ریخت، خراب شدن بوق حمام، که نوبت‌بندی را اعلام می‌کرد و مسئولیت آدم‌ها را در صورت ورود به حمام مشخص می‌ساخت، می‌توانست فاجعه آفرین و رسوایی‌ساز باشد و باز به زبان جامعه‌شناسی، مدرن موجب نهادینه شدن احتمالی فساد و آسیب‌های اجتماعی گردد.

باری، بنابه آنچه راوی می‌گفت، روزی بوق حمام واقعاً خراب شد. البته این امکان که علی‌الدوام متولیان بروند دم در بایستند و مردان داخل را شماره‌کنند و ببینند تا نفر آخرشان خارج شود، آنگاه به زنان فرصت ورود بدهند که چه بسا هر دو جنس شتاب داشتند پیش از طلوع آفتاب به حمام بروند و باز گردند - وجود نداشت و یا کاری پس دشوار بود. دست کم گویا در زمان پدر بزرگ راوی - چه خیالی، چه واقعی و چه تکرار داستان از پیش موجود - وضع چنان بوده است.

ناگزیر متولیان نیاز مبرم خود را در اجلاس اضطراری ریش سفیدان اعلام می‌کنند و حاضر می‌شوند به هر بهایی که شده هرچه زودتر یک بوق برای حمام بخرند. فرصت این که کسی را به شهر بفرستند که هم او در خطر راه پربرف و گل و لای باشد - گویا از بخت بد زمستان هم بوده است - و هم روستادار آن تداخل خواسته و ناخواسته و مشکوک بنیان برانداز فرو رود، وجود نداشته است. تازه، شب‌ها که در قهوه‌خانه یا در زیر کرسی کدخدا، «شهرروها» پهلوانی می‌کرده و داوطلب می‌شده‌اند که فردا حرکت کنند، معلوم نبوده است که فردا چنین کنند (یک ضرب‌المثل ترکی که در میان تات‌زبان‌های همان ولایت، یعنی «رامند» رواج داشت این بود: «گجه شهزه گدن چوخ اولور» یعنی: «در شب شهر برو زیاد است» (و تعبیر آن این بوده که شب‌ها داوطلبان پهلوان‌نما، خالی می‌بندند و صبح از عهده‌اش بر نمی‌آیند.)

باری در زمانی که همه مسؤولان در فکر چاره بوده و در زیر تنش و اضطراب و نگرانی بخاطر صلحی که ممکن بود به خطر بیفتد و به یک نزاع خونین و بدخاطر تبدیل شود به سر می‌بردند، ناگهان مرد رندی از راه می‌رسد. این مرد رند گویا بوقی از پیش داشته و یا در لحظه خرابی بوق حمام خود را فی الفور به شهر رسانده و خریده و برگشته و یا این که اگر بدبینانه و یا «جناحی» نگاه کنیم چه بسا خودش در خراب کردن بوق حمام دست داشته است و از عناصر خودسر وابسته به اجلاس نیز بهره گرفته بوده است. به هر حال من امروز به نظرم

